



# ایران

## فرهنگی

سال بیست و نهم • شماره ۸۸۴  
یکشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۴۰۲ • ۲۳ شوال  
• Sunday • 14 May 2023 • Vol 8184



برای مطالعه  
متن کامل این  
خبر و سایر اخبار  
به این نشانی  
مراجعه کنید

### تیرها

بررسی زمان «باس کیود» و  
وضعیت داستان نویسی معاصر  
در گفت‌وگو با رضیه تجار

### عاشقانه‌ای خیالی در بستر تاریخ



نگاهی به کتاب  
«مبارزه به روایت شهید مهدی عراقی»  
فدایی اسلام



از دفتر خاطرات یک کنایه‌وار  
مستقر در نماینده‌گاه ۳

عید نوروز اهالی فرهنگ  
سن و سال شما را نمی‌دانم اما ما دهه  
شصتی‌ها خاطرات مشترک با مزه‌ای از  
عید نوروز داریم؛ یکی از این خاطرات  
با مزه و نوستالژیک، مدل دید و بازدید  
ما در آن سال‌ها بود، مخصوصاً دید و  
بازدید با اقوام درجه یک (که به لطف  
حسابی زمانبر هم بود. هرکس به  
طور متوسط چند تایی عمه، عمه،  
خاله و دایی داشت و چند تایی هم  
از عموزاده‌ها و خاله‌زاده‌ها بودند...

دیپلماسی با صدای بلند  
تاریخ شفاهی سیاست  
خارجه آمریکا در ایران  
(دوره بهلولی دوم)



۲۳



# ادبیات پلاکارد نیست

گفت‌وگوی «ایران» با  
«مرتضی سرهنگی» درباره  
کتاب «نامزد گلوله‌ها»

گفته‌اند آقای سرهنگی! این کتاب مثل کنگره فلان استان  
نمی‌خواندیم! چون آن‌ها درباره حسین باقری، یک کتاب ۶۰ صفحه‌ای  
در آورنده حسین باقری اگر می‌ماند چنگ پایانی دیگری می‌داشت!

بعضی اوقات می‌آید تهران. خیر می‌دانند. بعد متنی را می‌پرودم و متنی  
که دستش پرده و خواننده پرده می‌گرفتم. این همکاری شیرینی پرده و ایشان  
هم با علاقه کار می‌کرد یعنی می‌دانست این قلم ادامه‌آیند سلاح است.

می‌دانست این سیپ انقلاب افتاده چه کارها خواهد کرد  
دلش می‌خواست گم‌نام پماند اما خدا شیرینش کرده در آن  
تشییح جنازه دهان دنیا باز ماند.

### مصاحبه

مصطفی وثوق کیا  
روزنامه‌نگار

کتاب نوشتن درباره حاج قاسم این روزها رایج است اما خب وقتی شخصیتی مثل  
مرتضی سرهنگی دست به قلم می‌شود حتماً اثری متفاوت خلق می‌شود. او در کتاب  
«نامزد گلوله‌ها» دست مخاطب را می‌گیرد می‌برد دقیقاً آنجایی که باید باشد. می‌برد  
در سرخطها و نقاط حساس. شاید خیلی از وقایع زندگی حاج قاسم را شنیده باشید اما  
خواندن متن سرهنگی روایتی متفاوت از آن را پیش روی شما قرار می‌دهد. کتاب «نامزد  
گلوله‌ها» این روزها در نمایشگاه کتاب توسط انتشارات خط مقدم عرضه شده است.

● آقای سرهنگی یک جایی گفته بودید  
حاج قاسم برای تدوین خاطرات شهدای لشکر  
۴۱ نارالله به حوزه هنری آمده بودند؛ چطوری با  
هم ارتباط گرفتید؟ گفتید خط به خط خاطرات  
را می‌خواند.

وقتی ایشان با چند نفر از دوستانش از کرمان  
آمدند آن روزها دفتر ما در خیابان رشت بود.  
گفتند می‌خواهیم کنگره شهدا و سرداران  
کرمان را برگزار و کتاب‌هایش را هم منتشر کنیم،  
گفتم ما این کار را می‌کنیم! بعد یک شرط بین  
خودمان گذاشتیم، گفتم فقط من و شما این  
کتاب‌ها را می‌خوانیم نفر سومی نخواهد بود،  
حرفی که زدند فلان استان نمی‌خواهیم!  
من کتاب مثل کنگره فلان استان نمی‌خواهم!  
چون آنها درباره حسن باقری یک کتاب ۶۰  
صفحه‌ای در آورند، حسن باقری اگر می‌ماند  
جنگ پایان دیگری می‌داشت!

● حرف بزرگی است؛  
بله! این محتمل بود! ایشان هوشیارم کرد  
چه می‌خواهد، معتقدم آدم‌ها را باید به اندازه  
خودشان در کتاب‌ها نشان داد و این کارم را  
کمی مشکل می‌کرد. با نویسنده‌های خوبی  
که در دفتر بودند کارم خیلی سخت نبود. با  
آن شرطی که با هم گذاشتیم، گفتم فقط  
من و شما می‌خوانیم، گفتم متن‌هایی را که  
آماده است می‌خوانم، اگر رد کردنی بود خودم  
همین جا رد می‌کنم نمی‌گذارم به شما برسد،  
وقتی کتابی را قبول کردم روی آن یادداشت  
می‌نویسم و به شما می‌رسانم که این کتاب را  
خواندم و قبول کردم.

● یعنی تا این حد ایشان دقت داشت؟  
بله! طراحی کردیم برای بچه‌ها هم از خاطرات  
فرماندهان چند عنوان کتاب کمیک استریپ  
منتشر کنیم. شاید تنها کنگره‌ای بود که از  
آزادگان هم کتاب منتشر کرد. یکی از علت‌های  
خوب شدن کتاب‌ها این بود که خود کرمانی‌ها  
گردآوری خوبی داشتند.

● حرف بزرگی است؛  
بله! این محتمل بود! ایشان هوشیارم کرد  
چه می‌خواهد، معتقدم آدم‌ها را باید به اندازه  
خودشان در کتاب‌ها نشان داد و این کارم را  
کمی مشکل می‌کرد. با نویسنده‌های خوبی  
که در دفتر بودند کارم خیلی سخت نبود. با  
آن شرطی که با هم گذاشتیم، گفتم فقط  
من و شما می‌خوانیم، گفتم متن‌هایی را که  
آماده است می‌خوانم، اگر رد کردنی بود خودم  
همین جا رد می‌کنم نمی‌گذارم به شما برسد،  
وقتی کتابی را قبول کردم روی آن یادداشت  
می‌نویسم و به شما می‌رسانم که این کتاب را  
خواندم و قبول کردم.

● حرف بزرگی است؛  
بله! این محتمل بود! ایشان هوشیارم کرد  
چه می‌خواهد، معتقدم آدم‌ها را باید به اندازه  
خودشان در کتاب‌ها نشان داد و این کارم را  
کمی مشکل می‌کرد. با نویسنده‌های خوبی  
که در دفتر بودند کارم خیلی سخت نبود. با  
آن شرطی که با هم گذاشتیم، گفتم فقط  
من و شما می‌خوانیم، گفتم متن‌هایی را که  
آماده است می‌خوانم، اگر رد کردنی بود خودم  
همین جا رد می‌کنم نمی‌گذارم به شما برسد،  
وقتی کتابی را قبول کردم روی آن یادداشت  
می‌نویسم و به شما می‌رسانم که این کتاب را  
خواندم و قبول کردم.

تقریباً دو نفری ۵۰ عنوان کتاب در آوریم که هنوز  
هم این کتاب‌ها گاهی تجدید چاپ می‌شود و  
خواننده دارد، در صورتی که کتاب‌های کنگره‌های  
دیگر در همان کنگره داده می‌شود و خواننده هم  
ندارد؛ به این کتاب‌ها «ارگان نویسی» می‌گوییم.

● رفت و برگشت‌های تان به کرمان چطور بود؟  
زیاد کرمان می‌رفتم حتی برای نشان دادن  
یک طرح روی جلد صبح می‌رفتم کرمان و  
عصر برمی‌گشتم، احتیاج داشتیم با هم کار  
کنیم، از نظرات ایشان باید استفاده می‌کردم.  
در جلسه‌ای با آقای جعفری مدیرکل فرهنگ و  
ارشاد اسلامی کرمان تقسیم کار کردیم که هر  
کسی چه کاری بکند، در آخر که داشتیم بلند  
می‌شدیم ایشان به آقای جعفری گفت اگر  
من جای شما باشم تمام بودجه ارشاد را برای  
خاطرات جنگ می‌گذارم!

بعداً احمد دهقان، داوود امیریان، حمیدرضا  
شاه‌آبادی، محمدرضا بایرامی و... پای کار  
آمدند کمی که کار جلو رفت متن‌ها را پست  
می‌کردم. تنها کنگره‌ای بود که برای کودک و  
نوجوان هم کتاب داد.

● یعنی تا این حد ایشان دقت داشت؟  
بله! طراحی کردیم برای بچه‌ها هم از خاطرات  
فرماندهان چند عنوان کتاب کمیک استریپ  
منتشر کنیم. شاید تنها کنگره‌ای بود که از  
آزادگان هم کتاب منتشر کرد. یکی از علت‌های  
خوب شدن کتاب‌ها این بود که خود کرمانی‌ها  
گردآوری خوبی داشتند.

(ادامه در صفحه ۲۰)



### سوغات قنات ملک

محبوبه عزیزی  
بیش

آقای سلیمانی و دیگر شهدای قنات ملک  
را روی دیوار دیدیم. طبقه دوم مسجد،  
کتابخانه‌ای بود که خود حاجی بنایش  
را گذاشته بود؛ همه کتاب‌های کنگره  
شهدای کرمان را توی قفسه‌ها چیده  
بودند.

توی خانه باغ با دوستان کودکی‌اش «علی  
محمدی»، «علیجان»، «حیدر» و «محمود»  
«آقامیرزایی»، ما از مدتی قبل شروع کرده  
بودیم به تجربه «نوشتن مشارکتی»؛ این  
همکاری با آقای سرهنگی برای ما دو نفر  
تجربه‌های خوبی داشت.  
این شد که پای ما هم به این پروژه باز  
شد. خرداد ۱۳۹۹ سه نفری رفتیم کرمان  
برای تحقیق. توی کرمان سری به «مؤسسه  
حماسه ثارالله» زدیم که بنایش را خود حاج  
قاسم گذاشته بود. آقای «ابوالحسنی»  
مدیر مؤسسه، آرشویی صوتی تصویری از  
اطلاعات بچه‌ها و فرمانده‌های «لشکر ۴۱  
ثارالله» را که جمع‌آوری کرده بودند، به ما  
نشان دادند و ما بخشی از اطلاعاتی که  
درباره حاج قاسم می‌خواستیم را از آنها  
گرفتیم. همان روز اول رفتیم «گلزار شهدای  
کرمان» و سری به مزار حاج قاسم و یارانش  
زدیم؛ کسانی مثل «حسین یوسف‌اللهی» و  
دیگرانی که درباره‌شان در کتاب‌های کنگره  
کرمان خوانده بودیم.

روز بعد صبح زود راه «قنات ملک»،  
زادگاهش را پیش گرفتیم. از جاده‌های  
کوهستانی گذشتیم و رسیدیم «رابر»، هفت  
کیلومتر بعد از این شهر کوچک، روستای  
سبز و کوهستانی قنات ملک را پیدا کردیم.  
توی راه آقای «سهراب» برادر کوچک‌شان  
هماهنگ کرد برویم خانه باغ حاج قاسم؛  
قیل از اینکه برسیم به باغ، آن درخت  
گردوی معروف را دیدیم. همان درختی که  
جلوی مدرسه کودکی‌اش سایه می‌انداخت  
و جوی آبی از زیرش می‌گذشت؛ معلم‌های  
سیاه دانش ترکه‌های انار را برای تنبیه  
بچه‌ها در آن خیس می‌کردند. حالا دیگر  
آن مدرسه نبود. حاج قاسم هم جای خانه  
نداراش، مسجد دوطبقه‌ای ساخته بود.  
نمازتان را آنجا خواندیم. خادم مسجد  
هم ما را به یک جای خوش عطر میخک  
میهمان کرد. عکس «حاج حسن» پدر

روزهای بهاری اردیبهشت ۱۴۰۲ بود که صدای  
پایش را شنیدیم و به استقبالش رفتیم...

عکس: رضا معطریان / ایران